



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۰۲۷-۸۸۹۸۶۸۲۹
نمابر: ۸۸۹۸۶۸۲۸
تلفن اگهی‌ها: ۸۸۷۶۷۲۷۰
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۲۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گل‌ریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۵۸ آذان مغرب ۱۹:۲۵ آذان صبح فردا ۵:۲۶ طلوع آفتاب ۶:۵۰

واژگان یک فرهنگ

کت و شلوار: فرنگی‌های ما(۳)

ناصر فکوهی



■ در سال‌های بین دو جنگ جهانی در ایران، کت و شلوار بدل به لباس بسیار گسترده کارمندان شد و حتی پس از پایان یافتن دوره رضا شاه و آزادی نسبی در دوره ۱۳۳۲-۱۳۳۰ ۱۳۲۰-۱۹۵۳(۱۹۴۱) مردان شهرنشین این لباس را ترک نکردند در حالی که در میان زنان حرکتی گسترده به‌ویژه در روستاها، شهرهای کوچک و متوسط و بخش عمده جمعیت شهرهای بزرگ برای بازگشت به حجاب، البته حجابی متفاوت با دوره قاجار و به شکلی انعطاف‌آمیزتر (در رنگ و شکل چادر و روسری) قابل مشاهده بود. استفاده آزادتری از لباس‌های قومی و محلی نیز در مناطق قومی مشاهده شد. اجباری شدن کت و شلوار که در ایران نقطه عطفی فرهنگی با پیامدهای بسیار زیاد تاریخی به شمار می‌آمد و البته خاص ایران نبود. اسناد تاریخی نشان می‌دهند که برای مثال سیاستمداران بریتانیایی تقریباً در همین دوره از لزوم گسترش شیوه پوشش کت و شلوار در میان بومیان آفریقایی هم، آنجا با عنوان خروج از «فرهنگی توحش» و «آراستن» آنها به لباس تمدن، دفاع می‌کردند و در مجلس بریتانیا رسماً نیاز به تأکید بر تغییر لباس برای حمایت از صنایع نساجی این کشور مطرح بود.

اما همان‌گونه که گفته شد، کت و شلوار ابتدا به صورت کلاسیک آن ولی به تدریج از دهه ۱۳۴۰ در اشکال فانتزی آن (بلیزر، اسپورت و...) رواج زیادی میان مردان شهری طبقه متوسط رو به بالا، پیدا کرد به گونه‌ای که گروه‌هایی اجتماعی با سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در بسیار متفاوت، همگی کت و شلوار می‌پوشیدند: از کارمندان گرفته تا هنرپیشه‌گان معروف، از سیاستمداران گرفته تا تاجران بازاری؛ از فرهنگیان گرفته تا برخی از اراذل و اوباش: «کلاه مخملی‌ها» و «کش‌های پاشنه خوابیده‌ای که مسعود کیمیایی با فیلم خود «قبصر» (۱۹۶۹/۱۳۴۸) به آنها تصویری برجای ماندنی داد. اما تمام ظرافت قضیه بیش از پیش به اجزا مربوط می‌شد: زدن یا نزدن کراوات، یکدست بودن یا دورنگ بودن کت و شلوار، «ست» کردن کراوات با دستمال کردن، سنجاق و «پوشت»، رنگ آنها، کمربندها و کلاه یا جلیقه همراهی کنند، پیراهنی که کت و شلوار را همراهی می‌کرد و همین‌طور دوخت و جنس پارچه، نوع یقه پیراهن و کت. عکس‌های جوانان شهری دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ با پیراهن‌های یقه پهن که روی یقه کت می‌آمد، امروز جنبه مضحکی پیدا کرده‌اند، اما همان اندازه معنای شیک بودن می‌دادند که کفش‌های ورنی آنها. به این ترتیب کت و شلوار و اجزایش به اشیایی به‌شدت نمادین تبدیل شدند که در سال‌های بعد منشاء تنش میان سبک‌های زندگی شدند.

درآمدهای سرشار نفتی، به ما اجازه می‌دادند هرچه بیشتر شبیه به «فرنگی‌ها» شویم (فرایندی که در نظام‌های قضایی و ساخت‌های دیگر نیز تداوم می‌یافت) و هرچه بیشتر از شکل و محتواهای روستایی و عشایری خودمان که برخی از آنها تا امروز لباس‌های دوران گذشته خود را حفظ کرده‌اند، فاصله بگیریم.

رویداد

بررسی آثار احمد غلامی در کتابفروشی «آتنا»

■ «شتر آتنا» در تاریخ چهارشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۹۱ نشست نقد و بررسی کتاب‌های احمد غلامی (نویسنده و روزنامه‌نگار) را با حضور وی برگزار می‌کند. این نشست با حضور اهالی فرهنگ و ادب در کتابفروشی آتنا (شهرک اکباتان، فاز ۱ بازارچه ۱۰) و از ساعت ۱۸ الی ۲۰ بر گزار خواهد شد. نشر آتنا دو سال پیاپی است که نشست‌های فرهنگی و ادبی خود را به صورت مستمر برپا می‌کند و تاکنون نشست‌هایی را به نقد آثار محمدعلی بهمنی، سایه، گلی ترقی، فیصر امین‌پور و یدالله رویایی اختصاص داده است. احمد عباسی (مدیر نشر آتنا) هدف از برگزاری این نشست‌ها را چنین توصیف می‌کند: «قصداً ما از انجام این کار بیش از هر چیز گسترش فرهنگ کتابخوانی است. ما می‌کوشیم با ایجاد فضایی فرهنگی و همچنین دعوت از نویسندگان و شاعران ایرانی، مجالی فراهم آوریم تا مردم بتوانند با آنها گفت‌وگو کنند که این می‌تواند فضای نقد و نظر را شکل دهد. تاکنون استقبال از این برنامه‌ها دلگرم کننده بوده که مایه خرسندی است.» لازم به ذکر است حضور در این برنامه برای علاقه‌مندان آزاد است.

شتر

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۰۲۷-۸۸۹۸۶۸۲۹
نمابر: ۸۸۹۸۶۸۲۸
تلفن اگهی‌ها: ۸۸۷۶۷۲۷۰
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۲۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گل‌ریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۵۸ آذان مغرب ۱۹:۲۵ آذان صبح فردا ۵:۲۶ طلوع آفتاب ۶:۵۰

نگاه

تطهیر اسکندر مقدونی

فرهاد عابدینی

درباره «اسکندر مقدونی» روایات گوناگون و اظهارنظرهای مختلفی خواننده و شنیدام، تا جایی که آرزو داشتم‌ام که در مورد این شخصیت تاریخی که گاه به خدایان یونان تشبیه‌اش می‌کنند و گاه تا حد یک انسان غیرمتمدن وحشی می‌انگارند بیشتر بدانم. در نمایشگاه کتاب سال ۱۳۹۱ کتاب سه جلدی قطور اسکندر را دیدم که به قلم «والریو ماسیمو مانفردین» و با ترجمه «فریده مهدوی‌دامغانی» از سوی انتشارات «سازمان چاپ و انتشارات» به بازار عرضه شده است. خوشحال شدم، خریدم و در مسافرت طولانی داشتم به خوانش آن پرداختم. در همان جلد اول این احساس به من دست داد که نویسنده در این اثر به نوعی به تطهیر اسکندر پرداخته و خونخواری‌ها و دیوانگی‌های او را با رنگ‌و‌لعب‌زیبایی پوشش داده است. درباره «اسکندر» بسیار گفته‌اند، بعضی از تاریخ‌نگاران معتقدند که او در طول زندگی کوتاهش هرگز نمی‌توانسته به تخت‌جمشید بیاید و آن را به آتش بکشد، اما آنچه که هست شعله‌های سرکش و سوزنده آتش در قصر زیبای تخت‌جمشید به‌نام او زبانه کشیده‌اند و به دست «تاسیس» زن زیبای یونانی به دود و خاکستر بدل شده‌اند. گفتم از جلد اول کتاب که در سه جلد است نویسنده به تطهیر اسکندر پرداخته است و او را چو‌نان ایرانی‌سازی شکست‌ناپذیر نشان داده است و گاه تا جایی خطا رفته که نوشته است «اریو برزن» آن سردار نامی ایرانی خود را تسلیم اسکندر کرده است (صفحه ۱۹۸ جلد سوم) در صورتی که چنین نیست و اریو برزن هرگز تسلیم نشد. اریو برزن با ۴۰ سوار و پنج‌هزار پیاده خود را بی‌پروا به سپاه مقدونی زد و عده بسیاری از دشمن بکشت و تلفات بسیاری هم داد، ولی موفق شد که از میان سپاه مقدونی بگذرد و چون از محاصره بیرون جست خواست به پایتخت شتابد و آن را قبل از رسیدن مقدونیان اشغال کند، ولی قشون اسکندر که از راه جلگه به پارس رفته بود، مانع او شد، در این هنگام وی به مخاطره سختی افتاد، با این حال راضی نشد تسلیم شود. پس، از جان گذشته و خود را سه صفوف مقدونی زد و چندان جنگید تا خود و همراهانش شرافتمندانه‌به خاک افتادند(لغتنامه‌معین، جلد ۵، صفحه ۳۲).

نویسنده برای توجیه‌به آتش کشیدن تخت‌جمشید، همزمان با تصرف این شهر و ورود اسکندر به شهر، هزاران‌هزار مردان زندان‌کشیده، معلول اسیر، معلول شکنجه شده و دارای نقص عضو شده بر اثر شکنجه را که از یونانیان اسیرشده هستند و نویسنده اینها را خلق

مونوسکلت

سه تومن، باب همایون!

من که خدا رو شکر از زندگیم راضیم. خانمم الحمدلله زن بسازیه، صداش در نمایه. به پسر سه سال و نیمه هم دارم، دست بوسته. وقتی میگه «چسافت» ما ریسه میریم از خنده خدا رو شکر اونم سالمه، سلامتیه. از الان دست بزن داره می‌چی. پدرسوخته دخترخاله‌ش رو می‌زنه فقط بیا و ببین. فقط داداش اینو از من داشته باش، اگه بچه‌دار شدی، نذار تنها بمونه. روثانساناسا می‌گذا! اون روز یارو تو تلویزیون می‌گفت بچه که تنها بمونه.. اسم قشنگی داشتا.. چیز میشه.. شی‌زچی به همچنین چیزایی میشه. من خودم تو فکر پچه دومم.. لباسای پسرم همه نو موندن.. گذاشتم کنار و یه بعدی.. ولی آخرش دعا کن این همه چون کنند و نون درآورن و بزرگ کردن‌شون زیر آفتاب و بارون رو زمین نمونه. آدم که پیر میشه بچه باید عصای دستش باشه.. نه اینکه تنها و غریب گوشه خانه سالمندان بمیره... بغرما عمو. قابل نداره. همون سه تومن که طی کردیم. قابل نداره داداش. ما رو هم دعوت کنیا. به سلامت. خیر پیش.



شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۹۱ | ۱ ذی‌القعدة ۱۴۳۳ | ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۲ | سال دهم | شماره پیاپی ۱۶۲۹ | شماره ۲۰۵ دوره جدید | ۲۰منبعه

«تاریخ اندیشه» با سیدجواد طباطبایی در «پرسی»

درسنگتراهای «علوم اجتماعی جدید: ابن‌خلدون» توسط سیدجواد طباطبایی روزهای چهارشنبه ساعت ۱۷ الی ۱۹ از تاریخ ۱۳۹۱/۰۶/۲۹ در محل موسسه پرسش برگزار می‌شود. علاقه‌مندان جهت ثبت‌نام و حضور در کلاس می‌توانند با شماره‌های ۸۸۶۵۸۶۰۳ - ۸۸۶۵۸۶۰۴ - ۸۸۶۵۸۶۰۵ تماس بگیرند. لازم به ذکر است که این دوره برای نخستین‌بار توسط استاد سیدجواد طباطبایی در ایران تدریس می‌شود و بنابر رسم موسسه پرسش این دوره در آینده تکرار نخواهد شد. لاجرم فرصتی مغتنم برای دانش پژوهان حوزه‌های گوناگون علوم‌انسانی فراهم شده است.

آقا اجازه

تاوان اعتراض

علی دهقان



■ ...ایستاده بودیم آنجا، زیر سایه‌بانی که کوچک بود و روی سر ما کوتاه آمده بود و به دبیرستان «سجاد» نگاه می‌کردیم که در سکوت خیابان فرصت، سکوت کرده بود. چند روزی می‌شد که دبیرستان را قفل زده بودند و بچه‌های «سجاد» آواره شده بودند؛ زمستان آن سال نفس سردی داشت و باد روی گونه‌های ما پا می‌کوبید و سردمان می‌شد. این برای نخستین بار بود که درست در دل سال تحصیلی، دبیرستان فقط با یک نامه اداری تا اطلاع ثانوی به تعطیلات می‌رفت و «سجاد»ی‌ها هم هر روز صبح در خیابان‌های اطراف دبیرستان سُر می‌خوردند تا ظهر برسد و کمی ظهر را عقب بزنند و بعد دوباره راهی خانه شوند. این کار هرروزه ما شده بود. گاهی هم میخ می‌شدیم در دیوار روبه‌روی دبیرستان و سایه می‌گرفتم از سایه‌بان کوچک خیابان و برای سکوت دبیرستان خط و نشان می‌کشیدیم و به چشمان آقای هُزیر فکر می‌کردیم که آرام بودند که خیره می‌شدند که گاهی روی هم سوار می‌شدند و در هم گره می‌خوردند و «سجاد»ی‌ها را ترسی بزرگ قورت می‌داد. آقای کرباسیان، درست‌روزی که سوت پایان «سجاد» به صدا در آمد، به اولیای مدرسه تعطیلی اجباری دبیرستان را خبر داده بود و به آنها گفته بود که هر کس بخواهد، می‌تواند از دبیرستان «سجاد» خداحافظی کند. او ناظم دبیرستان بود و دست‌هایش آنقدر بلند بودند که می‌توانست حتی از فاصله یک‌متری گوش بچه‌های «سجاد» را شکار کند. اما وقتی داشت از خداحافظی با مدرسه سخن می‌گفت، صدایش مثل یک رادیوی قدیمی بر از ارتعاش و لرزش بود.

فکر کنم هیچ‌کدام از «سجاد»ی‌ها در آن چند روز که یک نامه اداری آمد و دست دبیرستان «سجاد» را از پشت بست، حاضر نشدند که پرونده خود را به دبیرستان دیگری ببرند. تمام کوچه‌های اطراف دبیرستان شده بود مثل حیاط کوچک دبیرستان «سجاد» که بچه‌ها از سُر و کولش بالا می‌رفتند و روی دیوارهایش خط می‌کشیدند و شکل می‌کشیدند و برای آقای کرباسیان و آقای علبدینی، مدیر دبیرستان شعرهای خنده‌دار می‌نوشتند. آقای هُزیر، دبیر ادبیات ما هر وقت این شعرها را روی دیوارهای مدرسه می‌خواند تقریباً سرخ سرخ می‌شد و نعره می‌زد و چشمانش روی یکدیگر سوار می‌شدند و کلی حرف‌های درشت روی سر بچه‌های دبیرستان هوا می‌کرد. خاطرات آقای هُزیر در دوران کوتاهی که کوچه‌مخابرات و پیاده‌روهای روبه‌روی هنرستان شهادت و میدان توحید شده بودند حیاط مدرسه، بچه‌های «سجاد» را رها نمی‌کرد. گاهی اوقات آقای کرباسیان هم از ساختمان تعطیل دبیرستان بیرون می‌آمد و برای بچه‌هایی که در مقابل هنرستان شهادت قدم می‌زدند و نگاه‌شان را به پنجره‌های رنگ‌شده هنرستان پرتاب می‌کردند، کمین می‌گذاشت. البته چون قد آقای کرباسیان تقریباً برابر بود با قد ت‌دختر خرمالوی حیاط دبیرستان سجاد، هر جا که مخفی می‌شد یا هروقت که قدش را تا می‌کرد تا دیده نشود بچه‌های «سجاد» از دور او را شناسایی می‌کردند. آقای هُزیر همیشه با یک خنده پر صدا می‌گفت: «خوش به حال آقای کرباسیان که هیچ‌وقت نمی‌گم «پهرام شود» و آقای کرباسیان هم حرص می‌خورد و درست در همان ایام تعطیلی سجاد، هرگاه بچه‌های دبیرستان را می‌دید، پنبه آقای هُزیر را زیر چوب می‌گرفت. او به شدت معتقد بود که قفل شدن «سجاد» تقصیر آقای هُزیر است. شاید هم البته حق با آقای کرباسیان بود. نامه اداری که بی‌موقع از جواد رسید و دست دبیرستان «سجاد» را از پشت بست، درست زمانی آمد که آقای هُزیر و برخی از دوستانش که معلم‌های منطقه ۶ بودند، در مقابل دبیرستان «سجاد» به صف می‌شدند و شاوُغ می‌کردند، سر و صدا می‌کردند و می‌گفتند حقوق ما را بیشتر کنید و می‌گفتند ما معلم هستیم و ۸ درآمدمان یقه ۹ خرج‌مان را دریده است. حتی یکبار آقای هُزیر و سایر معلم‌ها تالوهای بزرگ مغزایی به گردن‌شان آویزان کرده بودند که رویش نوشته بود: «معلم پول ندارد، اما نیاز دارد.» ما وقتی تا پنجره کلاس نگاه می‌کردیم کملاً معلوم بود که آقای هُزیر از همه معلم‌های دیگر فعال‌تر است. او دایم با آن قد کوتاهش و شکم بزرگش که در لابه‌لای دکمه‌های پیراهنش گیر کرده بود و با آن کلاه کچی که به تازگی روی سر می‌کشید، روی پنجه پا می‌ایستاد و مشت گره‌ده‌دش را در هوا رها می‌کرد و آنقدر جیغ می‌زد که سهراب می‌گفت: «آقای هُزیر خروск گرفته است.»

بند خدا آقای کرباسیان همش مقابل دبیرستان می‌ایستاد و در حالی که لبانش را دندان‌هایش می‌جویدند، سعی داشت تا آقای هُزیر و دوستانش را آرام کند. اما فریاد آقای هُزیر از سر مدرسه پایین نمی‌آمد. این اتفاق ظاهراً اداره را کلافه کرده بود که آنها نلم‌های فرستادند که بی‌موقع از راه رسید و دست دبیرستان «سجاد» را از پشت بست. آن روز وقتی پیک، نامه را آورد آقای هُزیر خیلی می‌تایی می‌کرد. او ب‌قه مامور اداره را چسبیده بود که حرف‌هایشان در هم گره خord که مامور اداره عصبانی شد و گونه آقای هُزیر صدایی کرد و سکوت برای چند ثانیه روی زمین پهن شد. آقای هُزیر چند دقیقه بعد فقط یک جمله گفت و رفت. سواثرین دارد شد. «ان مامور روزی شاگرد من بود.»



ابوالفضل محترمی
untoons@gmail.com



چه خبر؟

«حاج رضایی» نویسنده می‌شود

مریم طهماسبی



«امیر حاج‌رضایی» در مورد آخرین فیلمی که دیده است می‌گوید: «برای بار سوم «پنجا بدون من» بهرام توکلی را دیدم، یک‌بار در سینما و دو بار در شبکه نمایش خانگی، به نظر من این فیلم برشی است، کتابی که مضمونش تنها مبتنی بر فوتبال نباشد، بلکه تلفیقی از سه‌گانه دغدغه‌های او فوتبال، سینما و ادبیات باشد، چراکه او معتقد است هنر و فوتبال هر دو در جست‌وجوی حقیقت‌اند. «حاج‌رضایی» می‌گوید: «رضا کیانیان در کتاب ایسن مرد نازنین» از تجربه روبه‌رویی بسا مردم در شهرهای مختلف و از برخورد مردم آنجا با یک هنرمند می‌گوید. با همچنین «توبیوک» ساراماگو که قبل از مرگش در وبلاگ خودش خاطراتش را با توجه به مسایل روز می‌نوشت. من هم دلم می‌خواهد کتابی بنویسم تا در آن با زبان فوتبال از چیزهایی که دوست دارم بگویم»

او در مورد کتابی که اخیراً خوانده است به «تسروق» گفت: «من معمولاً چند کتاب مختلف را هم‌زمان می‌خوانم و درباره آخرین آنها می‌توانم به «نون نوشتن» محمود دولت‌آبادی، گفت‌وگوی «لیلی گلستان» با «احمد محمود» با عنوان «حکایت حال»، «نیمکت داغ» حمیدرضا صدر که درباره

افسوس که حسرت این دیدار ابدی شد و استاد محمدجان شکوری‌بخاری از دست‌مان رفت... دریغ.

محمدجان شکوری‌بخاری ادیب، فرهنگ‌شناس و ایران‌شناس شهیر تاجیک نماذ نسلی بود که یک عمر به دنبال ریشه‌های فرهنگی خود می‌دوند؛ مهم نیست که به آنها می‌رسند یا



کرده بودیم را به دست استاد برسانیم؛ می‌گفت مشتاق است تا این ویژه‌نامه را ببیند. بر بالینش که رفتم؛ تخت خالی بود، دکت‌رش می‌گفت که برای دیالیز به اتاق مخصوص رفته است و حاقال دو ساعتی طول می‌کشد تا برگردد. ما هم که وقت نداشتیم با هم وعده کردیم که بار دیگر به دیدارش برویم. دریغ و

«محمد جان شکوری‌بخاری»؛ میراث ماندگار...

نه، مهم این است که می‌دوند، جست‌وجو می‌کنند و عاشقانه با آرمان‌شان زندگی می‌کنند. شکوری‌بخاری شاید مهم‌ترین فردی بود که نقشی اساسی و تعیین‌کننده را در ترویج زبان فارسی در تاجیکستان بر عهده داشت و همواره به دنبال این بود تا هویت و اصالت را به فرهنگ مردمانش بازگرداند. او عاشق زبان فارسی و ظرفیت‌های زبانی‌اش بود و همواره در تلاش بود تا با برقراری پیوندهای دیرینه دو ملت ایران و تاجیکستان، شکوه از دست رفته را برای ملتش بازفری‌زند. مرزهای سیاسی و جغرافیایی در اندیشه او جایی نداشت و «فرهنگ» و «هویت» دکت‌رین اندیشه‌ای او را تشکیل می‌داد؛ اندیشه‌ای که بر پایه اصالت بنا شده بود و اینک چند دقیقه بعد فقط یک جمله گفت و رفت. سواثرین دارد شد. «ان مامور روزی شاگرد من بود.»